

# نظری به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

\* از: دکتر جواد شیخ الاسلامی

استاد تاریخ دیپلماتیک ایران در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

**\*\* قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس (که ابطال آن را مدیون همت و رهبری دایهانه مرحوم سیدحسین مدرس اصفهانی هستیم) منشأ رویدادهائی در ایران شد که بخش آخر آن رویدادها به حادثه تاریخی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ منتهی گردید.**

واقعه مهمی که این کودتا را اجتناب ناپذیر ساخت اشغال ایالت گیلان توسط نیروهای بالشویکی (گسیل شده از قفقاز) در اواخر اردیبهشت همین سال (سال ۱۲۹۹ شمسی) بود. اما خود همین مسئله (اشغال ایالت گیلان) یکی از نتایج غیرمستقیم عقد قرارداد ۱۹۱۹ بود که گرچه ظاهراً به بهانه‌ای دیگر صورت گرفت ولی پس از محکم شدن جای پای بالشویکها در گیلان، برده از خواسته اشغالگران برداشته شد و معلوم گشت که تا قرارداد ۱۹۱۹ به قوت خود باقی است، و تا امضاء کننده آن قرارداد (وثوق الدوله) پرمسند ریاست وزراء نشسته، مسئله گیلان حل شدنی نیست. حتی پس از اینکه وثوق الدوله استعفا داد و نخست وزیر جدید مشیرالدوله اجرای قرارداد را تا تشکیل مجلس جدید معوق و موقوف الاجراء اعلام کرد، باز حکومت کمونیستی گیلان از بین نرفت که سهل است خود تهران در معرض حمله قریب الوقوع این رژیم دست نشانده قرار گرفت. برای دفع خطر اخیر بود که یک اقدام جدی نظامی (در آن مقطع زمانی) ضرورت پیدا کرد و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به وقوع پیوست.

شرح کامل پیشآمدها و ضرورت‌های سیاسی که منجر به عقد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس (معروف به قرارداد وثوق الدوله) گردید در این مقاله نمی‌گنجد و نگارنده تاریخچه مفصل آن را در جایی دیگر شرح داده است.<sup>۱</sup>

علت اصلی پیدایش فکر قرارداد در ذهن وزیر خارجه انگلستان (لرد کرزن) وقوع حادثه انقلاب اکتبر در روسیه بود. این انقلاب یک سال پیش از پایان جنگ جهانی اول در روسیه به وقوع پیوست و به انقراض سلسله سیدصدساله رومانف و سقوط نظام استبدادی در آن کشور انجامید. انگلستان در

از هم مجزا بودند افسران خارجی اداره می‌کردند و همه آنها با خط مشی دولتهای متبوع خود همگام بودند. قویترین نیروی نظامی کشور، یعنی نیروی قزاق، تحت کنترل افسران روسی بود. در رأس نیروی ژاندارم افسران سوئدی قرار داشتند. نیروی اسپیار، یا پلیس جنوب، که در اواخر سال ۱۹۱۶ تشکیل شده بود از احکام و اوامر انگلیسیها تبعیت می‌کرد.<sup>۲</sup>

تقریباً بلافاصله پس از شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) که در آن انگلستان و فرانسه و روسیه تزاری علیه آلمان و اتریش و عثمانی جنگیدند، خاک ایران اول به وسیله عثمانیها و سپس به وسیله قوای روس و انگلیس اشغال شد. نیروهای متفقین (روسها و انگلیسیها) سرانجام ترکهارا از خاک ایران بیرون کردند ولی خود ماندنی شدند و این وضع تا اواخر سال ۱۹۱۷ که انقلاب اکتبر روسیه شروع شد ادامه داشت. لنین روسیه را از میدان جنگ خارج کرد و رسماً اعلام داشت که از چشم نظام جدید روسیه دوران جنگهای امپریالیستی بسر رسیده است. در فرمان مشهور تروتسکی وزیرجنگ (خطاب به نیروهای مسلح روس در تمام جبهه‌ها و کشورها) پس از اعلام این نکته که رژیم بالشویکی روسیه میدانهای جنگ امپریالیستی را ترک کرده است، از سربازان روسی درخواست شده بود که مقررات و قوانین پیشین نظامی را زیر پا بگذارند، خاک کشورهای خارجی را ترک کنند، و در صورت مخالفت فرماندهانشان با اجرای این امریه، همه آن فرماندهان را بکشند و مطمئن باشند که نه تنها مجازات نخواهند شد بلکه

این تاریخ فعال مایشاء خاورمیانه شده بود زیرا تمام رقبای دیرین وی در این منطقه حساس و نفت خیز (امپراطوری روسیه تزاری، امپراطوری آلمان، امپراطوری عثمانی) همگی شکست خورده، هرکدام به نحوی از میدان رقابت خارج شده، و عرصه فرمانروائی خاورمیانه را دودستی تسلیم بریتانیا کرده بودند، به استثنای سوریه لبنان (که قیمومت آنها به فرانسه واگذار شده بود) بقیه سرزمینهای این منطقه که سابقاً جزء امپراطوری عثمانی بودند - مصر، عراق، فلسطین، اردن، حجاز، کویت، قطر، بحرین - نیز کرانه‌های متصل (امارات متحده کنونی)، همگی تحت نفوذ انگلستان قرار داشتند و عراق نیست اگر بگوئیم که چرخ سیاست در تمام این کشورها به میل و اشاره لندن می‌چرخید.

اما استقرار رژیم انقلابی جدید در روسیه به هر حال خطری بود که اگر جلوگیری نمی‌شد در دسره‌های پیشمار برای حکام انگلیسی هند ایجاد می‌کرد زیرا شعارهای فریبنده این انقلاب - مبارزه علیه استعمار و سرمایه‌داری، آزاد کردن ملل استثمار شده، شکستن یوغ رقیب رنجبران دنیا - تقریباً قطعی بود که دیر یا زود از راه ایران و افغانستان به داخل هند سرایت خواهد کرد و به وقوع شورهای خطرناک محلی در این سرزمین وسیع و ثروتمند و استعمارزده منتهی خواهد شد. کرزن پیش از اینکه به وزارت خارجه انگلستان برسد مدت هفت سال در هند (به عنوان نایب السلطنه) حکومت کرده بود و شبه‌قاره هند را که مانند الماسی بر فرق امپراطوری بریتانیا می‌درخشید مانند دو مردمک چشم خود دوست می‌داشت. اگر ایران آن دوره فوس بود می‌توانست بی‌کمک خارجی از مرزهای خود دفاع کند و جلو نفوذ کمونیستهای تازه نفس را در داخل کشور بگیرد، شاید هیچ ضرورتی برای ابتکار این طرح - طرح قرارداد ۱۹۱۹ - احساس نمی‌شد. اما واقعیت امر متأسفانه درست برعکس این تصورات بود به این معنی که ارتش ملی و متحدالشکل در آن دوره وجود نداشت. نیروهای نظامی کشور را که کاملاً

۱- سیمای احمد شاه قاجار، جلد اول، صفحه‌های

۱۲۳، ۱۱۶ و ۱۸۴ - ۱۵۷

۲- اسپیار یا اس - پی - آر S.P.R نوعی علامت اختصاری بود مأخوذ از حروف اول کلمات:

South Persia Riflemen

(به معنی تفنگداران جنوب ایران که به آن پلیس

جنوب هم می‌گفتند)

نظامیان ایرانی S.P.R را اسپیار تلفظ می‌کردند.

مورد تشویق و تقدیر هم قرار خواهند گرفت. به این ترتیب روسها نیز از میدان فعالیت نظامی خارج شدند و سرزمین ایران را عملاً، و بلا رقیب، به دست بریتانیای کبیر سپردند.

در وضعی چنین مستعد و استثنایی بود لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس به فکر عقد قرارداد ۱۹۱۹ با ایران افتاد تا نظام تحت الحمایگی مستور را که انگلستان چهل سال قبل با منتهای موفقیت در مصر اجرا کرده بود در ایران نیز پیاده کند. هدف و غایت المراد این قرارداد خیلی ساده بود: استقرار نظام مستشاری در ایران و حاکم کردن انگلیسیها بر این کشور بی آنکه خاک ایران رسماً مستملکه انگلستان شده باشد.

دکترین گرنویل (ماخوذ از نام وزیر خارجه آنروزی انگلستان لرد گرنویل L.D. Granville) که در سال ۱۸۸۴، یعنی دو سال پس از اشغال نظامی مصر توسط بریتانیا، اعلام شد زیربنای نظام مستشاری را در مصر با وضوح و صراحت کامل تعیین کرده بود. مضمون تلگرافی که وزیر خارجه انگلستان در آن تاریخ برای نماینده تام الاختیار بریتانیا در مصر (سر ایولین بیرینگ) فرستاد و همان دستور بعدها نام دکترین گرنویل را به خود گرفت از این قرار است:

«لطفاً این موضوع را به وزرای کابینه مصر و حکام ایالات تفهیم کنید که به علت مسئولیتی که بریتانیای کبیر در حال حاضر برای اداره امور مصریان به عهده گرفته است کارگزاران بریتانیا در مصر ناچارند سیاستی را که در لندن تصویب شده به معرض اجرا بگذارند و لازمه این امر این است که آن عده از وزرای مصری و حکام ایالات که حاضر نیستند مصوبات کابینه لندن را اجرا کنند از سمتهای خود کنار بروند...»<sup>۳</sup>

به قول یکی از محققان طراز اول مصری: «...با پذیرفته شدن دکترین گرنویل، سر ایولین بیرینگ (کارگزار سیاسی بریتانیا در مصر) در اندک زمانی تبدیل به فرمانروای حقیقی مصر گردید و در چهارچوب سیاستهای آن کشور دو نوع حکومت بوجود آمد که یکی از آنها (هیئت وزراء) ظاهراً بر مصر حکومت می کرد و دیگری (هیئت مستشاران انگلیسی) از پشت پرده به وزیران و حکام رسمی کشور دستور می داد که چگونه حکومت کنند. از آنجا که نیروهای مسلح کشور (تحت نظر افسران انگلیسی) حامی مستشاران بودند هر آن گاه که اصطکاک میان این دو قوه سیاسی (وزرای مصری و مستشاران انگلیسی) پیدا می شد کابینه های قانونی آن سقوط می کردند و حرف مستشاران پیش می رفت...»<sup>۴</sup>

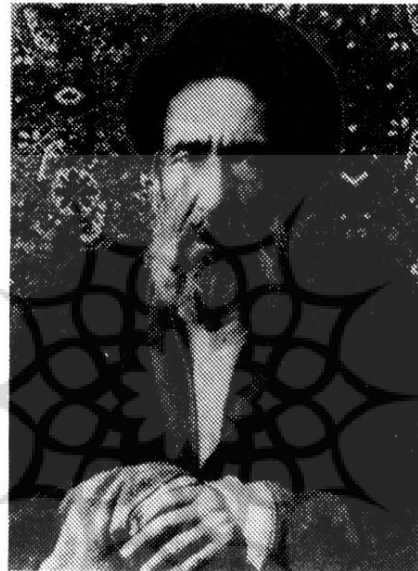
این مستشاران انگلیسی عنوان معاونان وزارتخانه ها را داشتند و موظف بودند که توصیه ها و رهنمودهای لازم را در اختیار وزرای مافوق خود قرار دهند. اما مسئله مهمی که بیدرنگ مطرح شد این بود که این قبیل رهنمودها را چگونه باید تلقی کرد؟ فقط توصیه زیر دست یا اوامر مافوق؟

دکترین گرنویل هر نوع شك و تردیدی را که در این زمینه وجود داشت از بین برد و وزیران و کارمندان عالی رتبه دولتی را مجبور به پذیرفتن این

واقعیت کرد که هر توصیه ای که این مستشاران بکنند معنا در حکم امریه ای است و واجب الاطاعه که اجرا نشدنش به عواقب شدید سیاسی، از جمله لزوم کناره گیری وزیر، منجر می گردد. به نوشته دکتر لطفی السید:

«... به تدریج کار به جانی کشید که مستشاران انگلیسی حتی به این هم قانع نشدند که فقط از پشت پرده حکومت کنند و محرمانه به وزرای مصری دستور بدهند بلکه اختیارات قانونی وزرا را علناً غصب کردند و این وضعی بود که در طی زمان به نتیجه اجتناب ناپذیرش انجامید به این معنی که وزیر مصری آلت دست مستشار انگلیسی شد و هر وقت مستشاری با نظر وزیری مخالف بود آن نظر را بی هیچ گونه قید و ملاحظه دور می انداخت و تصمیم خود را به معرض اجرا می گذاشت...»<sup>۵</sup>

و این همان نظام مستشاری بود که لرد کرزن،



شهید مدرس

زیر پوشش قرارداد ۱۹۱۹، می خواست در ایران اجرا کند. ماده ۲ قرارداد رسماً اعلام می داشت: «بریتانیای کبیر بر عهده می گیرد که به خرج دولت ایران هر عده مستشار و کارشناس که حضورشان در ایران، پس از شور و مذاکرات لازم میان طرفین، ضرورت تشخیص داده شود در اختیار حکومت ایران بگذارد تا اصلاحات لازم را در وزارتخانه ها و دوایر دولتی آغاز کنند. استخدام این مستشاران طبق کنترتهای دوجانبی که یک طرف آن حکومت ایران و طرف دیگرش مستشاران مورد نظر هستند صورت خواهد گرفت و در انجام وظایفی که عهده دار می شوند اختیارات لازم و مکفی به آنها داده خواهد شد.

نحوه این اختیارات در همان پیمان نامه هائی که قرار است میان حکومت ایران و فرد فرد این مستشاران منعقد گردد تعیین و تصریح خواهد شد.» این اختیارات لازم و مکفی که قرار بود به مستشاران عالی رتبه انگلیسی در وزارتخانه های ایران داده شود درست از نوع همان اختیاراتی بود که نزدیک چهل سال قبل به مستشاران انگلیسی در مصر داده شد و وزرای مصری را چنانکه دیدیم به مشتی مهره های مطیع مبدل ساخت که

\* قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس (که ابطال آن را مدیون همت و رهبری داهیانه مرحوم سیدحسن مدرس اصفهانی هستیم) منشأ رویدادهائی در ایران شد که بخش آخر آن رویدادها به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ منتهی گردید.

\* هدف و غایت المراد قرارداد ۱۹۱۹ بسیار ساده بود: استقرار نظام مستشاری در ایران و حاکم کردن انگلیسیها بر این کشور، بی آنکه خاک ایران رسماً مستملکه انگلستان شده باشد.

می بایست دستورها و فرامین کتبی مستشاران خارجی را «توشیح» کنند ولی خود هیچ گونه قدرت حقیقی اجرایی نداشته باشند.

\*\*\*

از هدفهای عمده قرارداد ۱۹۱۹، ادغام نیروهای نظامی ایران، اخراج افسران غیرانگلیسی (سوندی و روسی) و سپردن زمام ارتش جدیدالتاسیس ایران به دست فرماندهان و افسران عالی رتبه انگلیسی بود.

نیروی نظامی ایران در این تاریخ، چنانکه اشاره کردیم، مرکب از سه قسمت متمایز بود: لشکر قزاق زیر نظر روسها قرار داشت. ژاندارمری را افسران سوندی اداره می کردند، و اسپیار (پلیس جنوب) تحت کنترل کامل انگلیسیها بود. هیچ کدام از این سه نیرو همدیگر را قبول نداشتند. تنها نیروی نظامی که افسرانش همه ایرانی بودند و تعداد نفراتش از یک هزار و پانصد نفر (آنها در سیاهه حقوق) تجاوز نمی کرد بریگاد مرکزی بود که وظایف گارد سلطنتی را انجام می داد. افراد این نیرو همیشه در حال فلاکت و تنگدستی بسر می بردند و مطلقاً به درد عملیات جنگی نمی خوردند. ادغام همه این نیروها در یک نیروی واحد و متحدالشکل و قراردادنش تحت فرمان یک ارتشیار انگلیسی مهمترین برنامه نظامی انگلیسیها در ایران آن دوره (دوره سلطنت احمدشاه قاجار) بود.

فرمانده لشکر قزاق ایران در این تاریخ ژنرال روسی استراسلسکی، فرمانده نیروی ژاندارم کلنل سوندی گلوپ، و فرمانده نیروی اسپیار ژنرال انگلیسی سربرسی سایکس بود که شخص اخیر کتاب معروفی هم درباره تاریخ ایران نوشته است. از متن تلگرافهای سری این دوره که میان

۳- اسناد وزارت خارجه انگلیس درباره مصر. گزارش امور مالی کشور مربوط به سال ۱۸۸۴ (برونده C. ۳۸۴۴)

۴- بانو دکتر لطفی السید، مصر و کرومر (متن انگلیسی) ص ۵۸.

۵- دکتر لطفی السید، همان مرجع، صفحات ۸۰- ۷۹

**\* میرزا کوچک خان که هفت سال در خطه گیلان علیه انگلیسی ها و نخست وزیر دست نشانده آنها مبارزه کرده بود، رهبری انقلابی، متدین، وطن پرست و پاکدامن بود که هیچ ایرادی به او نمی توان گرفت جز اینکه بسیار خوش باور بود و از پیچ و خم های سیاست بین المللی و تاکتیک های دقیق کمونیست ها برای قبضه کردن قدرت سر در نمی آورد.**

سفارت انگلیس در تهران و وزارت امور خارجه بریتانیا در لندن مبادله شده است به خوبی می توان دریافت که یکی از مقاصد عمده انگلیسیها در ایران (پس از امضا شدن قرارداد ۱۹۱۹) انفصال ژنرال استراسلسکی از فرماندهی نیروی قزاق و بیرون کردنش از ایران بوده است.

این مرد (استراسلسکی) از افسران سلطنت طلب روسیه بود که خود را موظف به حفظ نفوذ سنتی کشورش در ایران می دانست و جداً عقیده داشت که روی کار آمدن رژیم بالشویکی در روسیه، پدیده ای است گذرا که دیر یا زود از بین خواهد رفت و دولت آینده روس نفوذ و عظمت دیرین خود را در ایران دوباره به دست خواهد آورد. سلطان احمدشاه قاجار علاقه عجیبی به این افسر ارشد روسی داشت و او را از ارکان مهم بقایای سلطنت خود می شمرد. استراسلسکی هم که ذاتاً سلطنت طلب بود احمدشاه را از صمیم قلب دوست می داشت و حاضر بود هر نوع توطئه نظامی علیه مقام سلطنت را به زور سرنیزه قزاقان سرکوب کند. اما به همین دلیل که اکثریت فرماندهان ارشد لشکر قزاق ایران روسی بودند و رابطه بسیار نزدیک با سفارت روسیه تزاری در تهران داشتند (که این سفارتخانه، در آن تاریخ، به دلیل اینکه دولت ایران رژیم جدید روسیه را به رسمیت نشناخته بود کماکان دایر بود) وجودشان به منزله خاری بود در چشم سیاست نظامی بریتانیا در ایران که می کوشید این سه نیرو (قزاق - ژاندارم - اسپیار) را درهم ادغام کند و زمام امور ارتش جدید التاسیس را به دست افسران عالی رتبه انگلیسی بسپارد.

ضدیت انگلیسیها با بقای نیروی قزاق در ایران، علت دیگری هم داشت و آن این بود که این نیرو، هم از ژاندارمری و هم از اسپیار قویتر بود. نیروی اسپیار تقریباً چهار سال قبل (یعنی در سال ۱۹۱۶) تأسیس شده بود در حالی که نیروی قزاق که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه تأسیس شده بود سابقه خدمت چهل ساله در ایران داشت و شعبه های خود را به شکل قزاقخانه های محلی در اغلب شهرهای مهم ایران دایر کرده بود. چنانکه هم اکنون اشاره کردیم یکی از هدفهای مهم قرارداد ۱۹۱۹ (پس از يك كاسه کردن نیروهای سه گانه) انتصاب يك سرلشکر تام الاختیار انگلیسی به

فرماندهی کل ارتش جدید ایران و دادن پست های مهم دیگر به افسران و مستشاران نظامی بریتانیا بود. اما ژنرال استراسلسکی و سایر افسران روسی لشکر قزاق با این «طرح انگلیسی» مخالف بودند و برای عقیم گذاشتن آن از هیچ دسیسه و تحریک فروگذار نمی کردند. به این ترتیب، برداشتن استراسلسکی از فرماندهی کل نیروی قزاق یکی از هدفهای مهم نظامی انگلستان در ایران شده بود که می بایست دیر یا زود (و به نظر انگلیسیها هرچه زودتر) جامه عمل پوشد. وثوق الدوله و نصرت الدوله هر دو با این نقشه، ولو با انجام يك کودتای نظامی، موافق بودند و آن را اجتناب ناپذیر می شمردند. در مقابل آنها شاه و مشیرالدوله (جانشین وثوق الدوله) قبول نقشه انگلیسیها را در اوضاع و احوال آنروزی ایران صلاح نمی دانستند



\* میرزا کوچک خان

و عقیده داشتند که اجرای این طرح (یعنی اخراج استراسلسکی و سایر افسران روسی) به زمانی بهتر و فرصتی مناسبتر نیاز دارد.

فشار شدید انگلیسیها سرانجام شاه را به زانو درآورد اما مشیرالدوله تا آخرین نفس روی عقیده اش ایستاد و حتی حاضر شد از مقام ریاست وزراء استعفا بدهد ولی در اجرای طرحی که وجدانش به مصلحت بودن آن گواهی نمی داد مشارکت نداشته باشد. او آشکارا می دید که حذف شدن افسران روسی از عرصه تشکیلات نظامی ایران انگلیسیها را که در این تاریخ عملاً بر شئون سیاسی و اقتصادی ایران چیره شده بود، بر شئون نظامی کشور نیز مسلط خواهد کرد و این (به تشخیص مشیرالدوله) با مصالح درازمدت ایران مغایر بود. اما در این مقطع حساس تاریخی که انگلیسیها با چراغ دنبال بهانه ای می گشتند تا آن را مستحسب برای انفصال استراسلسکی و انحلال لشکر قزاق قرار دهند، حادثه ای در شمال ایران رخ داد که اجرای نقشه آنها را بینهایت تسهیل کرد و آن پیاده شدن نیروهای بالشویک در انزلی، اشغال ایالت گیلان، و تشکیل حکومت ائتلافی (مرکز از جنگلیها و کمونیستها) در رشت بود که عواقبی بسیار مهم و سرنوشت ساز در روند سیاستهای آتی کشور داشت و چنانکه خواهیم دید

سرانجام به کودتای سوم اسفند منتهی گردید.

\*\*\*

گرفتناریهای لنین در بدو تأسیس نظام بالشویکی در روسیه، حد و حصر نداشت. کشورهای فاتح غرب (انگلستان - فرانسه) به خون رژیم جدید این کشور تشنه بودند زیرا سرمایه داران انگلیسی و فرانسوی که از سالها قبل در صنایع مادر و طرحهای عمرانی روسیه (احداث راه آهن، استخراج معادن، تأسیس کارخانه ها و غیره) سرمایه گذاری کرده بودند انتظار داشتند پس از خاتمه جنگ و پیروزی روسیه تزاری، نه تنها سودهای کلان از این سرمایه گذارها ببرند بلکه در طرحهای عمرانی دیگر برای بازسازی صنایع روسیه سهمیم گردند. اما اکنون با حکومتی روبرو شده بودند که از بیخ و بن منکر همکاری با سرمایه داران غربی بود و به صراحت هرچه تمامتر اعلام می کرد که دیناری گرامت به شرکتهای فرانسوی و انگلیسی که اموال و دارائی شان پس از انقلاب مصادره شده بود نخواهد پرداخت.

دلیل دیگر انزجار غرب از حکومت لنین، رفتار غیرانسانی بالشویکها نسبت به خاندان تزار مخلوع و کشتار بیرحمانه تمام اعضای خانواده وی در شهر اکتاترین بورگ بود. در يك بامداد روشن تابستان (۱۶/ ژوئیه ۱۹۱۸) آدم کشان رژیم جدید قدم به محوطه زندان گذاشتند و در آنجا تزار نیکولای دوم، همسرش ملکه الکساندرا، چهار دختر و يك پسر مریض سیزده ساله وی را به اتفاق پزشک مخصوص خاندان سلطنت و تنی چند از خدمتکاران شخصی، همه را با رگبار مسلسل به خاک و خون کشیدند. قصابان بالشویک حتی به فرزند سیزده ساله تزار که دستهای خود را محکم دور گردن پدر انداخته بود و از ترس مثل بید می لرزید ایقا نکردند و او را نیز در آغوش پدر به هلاکت رساندند. اغراق نیست اگر بگوئیم که حکومتهای آنروزی اروپا رژیم بالشویکی لنین را به چشم سازمانی مخوف و جنایتکار که از رحم و شفقت بشری نصیب نبرده است می نگرستند و جداً تصمیم داشتند رؤسای چنین رژیمی را در اولین فرصت ساقط و نابود سازند. در محافل سلطنتی بریتانیا التهاب احساسات علیه لنین و دارودسته اش مخصوصاً از این حیث تشدید شده بود که ملکه مقتول روسیه نوه دختری ملکه ویکتوریا بود و با خاندان سلطنتی انگلیس خویشاوندی نزدیک داشت.

نتیجه این شد که به فاصله هشت ماه پس از انقلاب اکتبر، نیروهای نظامی انگلستان و فرانسه در شمال روسیه پیاده شدند، بندر آرژانجل را گرفتند، و حکومتی دست نشانده که تا سال ۱۹۱۹ زمام قدرت را در شمال روسیه در دست داشت تشکیل دادند. ژانیهها نیز از سمت خاور دور بندر ولادی وستوک را اشغال کردند و آن را تا سال ۱۹۲۲ در تصرف خود نگاه داشتند در این ضمن، برای اینکه گرفتاریهای بیشمار لنین تکمیل شود چهار افسر عالی رتبه تزاری (ژنرال یودنیچ، ژنرال دنیکین، ژنرال ورائنگل، و دریا سالار کولچاک) خود را در رأس هنگها و تیپهانی که

نسبت به رژیم گذشته وفادار بودند قرار دادند و هرکدام در یکی از نقاط روسیه علم طغیان برافراشتند. ژنرال یودنیچ حتی قوای تحت فرماندهی خود را تا پشت دروازه‌های بطروگراد (لنین گراد امروز) هم رساند و رژیم انقلابی لنین را در خطر جدی سقوط قرار داد.

اما نبوغ سیاسی لنین، توأم با نبوغ سازماندهی تروتسکی (که اکنون به سمت وزارت جنگ منصوب شده بود) سرانجام معجزه‌ای را که در اوضاع و احوال روسیه آن زمان تقریباً محال به نظر می‌رسید انجام داد. اینان با تشکیل سریع ارتش سرخ و استفاده از نیروهای مقاوم کارگری، اول دشمنان خارجی و سپس دشمنان داخلی را در هم شکستند و رژیم نوپای روسیه را که به آستان سقوط و اضمحلال رسیده بود نجات دادند. انگلیسیها و فرانسویها سرانجام از خاک روسیه بیرون رفتند و ژاپنها نیز به همان اشغال بندر ولادی وستوک اکتفا کردند و دیگر قدمی پیش نیامدند.

\*\*\*

در سرتاسر بهار و تابستان ۱۹۲۰ ارتش نوین شوروی (ارتش سرخ) که به همت تروتسکی بازسازی شده و به شکل يك قدرت عظیم دفاعی درآمده بود در تمام جبهه‌های داخلی روسیه برافسران و سربازان روس سفید که برای احیای رژیم تزاری می‌جنگیدند غلبه کرد و آنها را از حیز انتفاع انداخت. سرداران سلطنت طلب روس - کولچاک، ورانگل، یودنیچ، دنیکن - یکی پس از دیگری مقتول، مغلوب، یا دستگیر و تیرباران شدند. برخی از آنها (مانند دنیکن) به قسمتهای دیگر روسیه که هنوز زیر تسلط بالشویکها در نیامده بود پناه بردند.

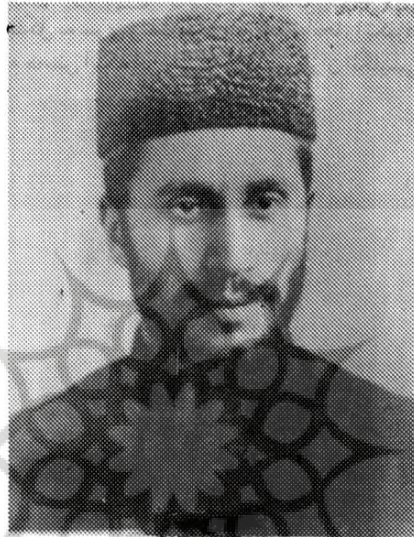
ژنرال آنتوان ایوانوویچ دنیکن که درجبه جنوب روسیه علیه حکومت لنین می‌جنگید یکی از معروفترین این سرداران بود که پس از اضمحلال قوای نظامی اش در کریمه، به آذربایجان روس پناه آورده بود. موقعی که نیروهای مسلح بالشویک (تجهیز شده در حاج طرخان) از راه دریا به باد کوبه حمله کردند و پس از برانداختن حکومت آنگولفیل آذربایجان (منتسب به حزب مساوات) حکومت کمونیستی خود را به جای آن نشانند، دنیکن و بقایای سپاهانش پیش از آنکه به دست بالشویکها بیفتند در کشتیهایی که قبل از وقت برای نجاتشان آماده شده بود (من حیث المجموع سیزده کشتی) نشستند و رو به سواحل ایران آوردند. ورود این ژنرال ضد انقلابی و همراهانش به انزلی، و حضور نیروهای نظامی انگلیس در خاک ایران، دو عامل مهم بودند که باعث حمله قوای سرخ به گیلان شدند.

در این تاریخ علاوه بر نیروی اسپیار که حافظ منافع انگلیسیها در جنوب ایران بود يك نیروی دیگر انگلیسی (وابسته به فرماندهی قوای انگلیس در بغداد) در انزلی موضع گرفته بود که از محور نظامی بغداد - بادکوبه حفاظت می‌کرد. این نیرو که خطوط ارتباطی اش از شهرهای خانقین - کرمانشاه - همدان - قزوین - رشت - انزلی می‌گذشت به نیروی شمال ایران

(North Persia Force) معروف بود که خود انگلیسیها آن را نورپرفورث (Norperforce) (مأخوذ از سه کلمه بالا) می‌نامیدند.

## حمله بالشویکها به گیلان

یکی دو روز پس از پناهنده شدن قوای دنیکن به ایران، یعنی در بامداد روز سه‌شنبه ۲۸/اردیبهشت/۱۲۹۹ (= ۱۸/مه/۱۹۲۰) فرمانده ناوگان سرخ - افسری بنام فنودور راسکالینکف - که این نیروی فراری را تعقیب می‌کرد با قوای خود به مدخل مرداب غازیان رسید و تأسیسات بندری انزلی را به توپ بست. در مقابل اعتراض مأموران بندری که دلیل این عمل خصمانه را پرسیدند فرمانده مزبور جواب داد که کلیه کشتیهایی که توسط دنیکن و قوای او به ایران آورده شده‌اند



\* سید ضیاء

متعلق به دولت انقلابی روسیه هستند و او آمده است تا آنها را پس بگیرد و در همان حال قوای نظامی بریتانیا را از شمال ایران بیرون کند. منظور راسکالینکف از این نیروی مستقر در شمال ایران، همان واحدهای نظامی انگلیسی معروف به «نورپرفورث» بود که در این تاریخ از راه دریائی انزلی - بادکوبه حفاظت می‌کرد. تقریباً سه ماه پیش از این تاریخ، یعنی در اواخر فوریه ۱۹۲۰، وزارت جنگ بریتانیا دستور محرمانه زیر را به فرمانده نورپرفورث (مستقر در انزلی) ابلاغ کرده بود:

«..... به قوایی که اکنون در شمال ایران مستقر شده و جزء ابوابجمعی شما هستند تعلیمات لازم را بدهید که در صورت تهدید شدن انزلی از طرف قوای سرخ، خود را، ولو به ظاهر، چنان مقتدر و مصمم نشان بدهند که روس‌ها از حمله به بندر مزبور منصرف گردند، اما درعین حال این را هم بدانید که اگر بلوف ما مؤثر واقع نشد و بالشویکها قوا بیاده کردند چنین خیالی نداریم که با آنها بجنگیم. بنابراین ترتیبات کار را چنان باید بدهید که نیروهای بریتانیا بتوانند در صورت لزوم از انزلی عقب‌نشینی کنند. این نیروها در همان حالی که عقب می‌نشینند البته سعی خواهند کرد با تمام وسایل و امکاناتی که در اختیار دارند پیشروی

\* سیدجعفر بادکوبه‌ای (یا جواداف) که در حکومت کمونیستی گیلان در رأس وزارت کشور قرار داشت، همان بازیگر سیاسی بیست و پنج سال بعد، یعنی سیدجعفر پیشه‌وری است که نقشی خطرناک‌تر و شوم‌تر به نفع شوروی بعهده گرفت و نهضت خودمختاری آذربایجان را علم کرد.

بالشویکها را به سوی قزوین و تهران به تعویق اندازند و برای نیل به این منظور لازم است از امتیازاتی که گذرگاه صعب‌العبور منجیل در اختیارشان می‌گذارد حد اعلای استفاده را بکنند...»<sup>۶</sup>

فرمانده «نورپرفورث» طبق این دستور عمل کرد و بندر انزلی را، پس از امضای آتش‌بس، تحویل راسکالینکف داد. خود راسکالینکف در مصاحبه‌ای که پس از بازگشت از ایران با مخبر روزنامه پروادا بطروگرادسکیا انجام داد به شرح علت اصلی ورود ارتش سرخ به خاک ایران پرداخت و گفت:

«...پس از اعلام موجودیت جمهوری سوسیالیستی آذربایجان، از آنجا که می‌دانستیم روسیه شوروی و جمهوری آذربایجان هر دو در خطر حمله مجدد قوای بریتانیا (از پایگاه انزلی) قرار دارند تصمیم گرفتیم ریشه این خطر را پاک بسوزانیم به این معنی که خود بندر انزلی را تصرف کنیم، تمام کشتیهای متعلق به روسیه را که دنیکن با خود به انزلی آورده بود از دست انگلیسها بگیریم، و نورپرفورث را از تسلط بر این پایگاه مهم دریایی (انزلی) محروم سازیم.

باین تصمیم، در نخستین ساعات بامداد روز هجدهم ماه مه ۱۹۲۰ (= ۲۸/اردیبهشت/۱۲۹۹) ناوگان مان به دهانه بندر انزلی و مرداب غازیان نزدیک شد و تأسیسات بندری را به توپ بست.... در سمت مشرق انزلی، تقریباً به مسافت ۹ میل از تأسیسات بندری، نیروی بیاده کردیم که توانست ارتباط قوای بریتانیا را با رشت بکلی قطع کند. موقعی که قوای انگلیس به خود باز آمدند دیدند کاملاً محاصره شده و به تله افتاده‌اند. در بدو امر کوشیدند مقاومتی از خود نشان دهند و دو گروهان توپخانه برای دفع حملات ما اعزام داشتند. اما پس از آنکه توپهای دریائی ما آتش مختصری به روی آنها گشودند نظم صفوف انگلیس بهم خورد و شروع به عقب‌نشینی کردند. سپس موقعی که احساس کردند امید نجاتی نیست تنی چند از افسران خود را با پرچم سفید پیش من فرستادند و تقاضای آتش‌بس کردند.

به فرستادگان آنها ابلاغ کردم که نخستین شرط موافقت با تقاضای آتش‌بس، این است که فرمانده «نورپرفورث» (ژنرال چم‌پین) بندر انزلی را بیدرنگ تسلیم ما کند زیرا تعداد زیادی کشتیهای

۶- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹، جلد ۲، ص ۱۵ (زیرنویس شماره ۱۳)

**\* مشیرالدوله پس از عقد پیمان ۱۹۲۱ با دولت شوروی، تصمیم گرفت غائله کمونیستی شمال را با زور و به کمک نیروی قزاق سرکوب کند و ایالت گیلان را که از لحاظ اداری و سیاسی عملاً از بقیه کشور جدا شده بود دوباره تحت حاکمیت دولت مرکزی درآورد. خوشبختانه احمدشاه که در این تاریخ (به علت قطع شدن مقرری ماهیانه اش از طرف انگلیس) احساسات خصمانه‌ای نسبت به اولیای لندن پیدا کرده بود، حاضر شد از میلیون ایرانی و مشیرالدوله حمایت کند و در جهت سیاست‌های او قدم بردارد.**

جنگی و باربری، نیز انبارهای نظامی پراز مهمات و اسلحه جنگی که همگی متعلق به رژیم حاکم روسیه هستند و دنیکن آنها را با خود به ایران آورده است باید به ما تسلیم گردد.

آنها عین التیماتوم مرا به اطلاع ژنرال انگلیسی رساندند. فرمانده مزبور دو ساعت مهلت اضافی خواست تا با تهران تماس تلگرافی بگیرد و در تائید خواسته خود دلیل آورد که علاوه بر مسئولیت حفظ منافع بریتانیا، حافظ منافع ایران هم هست.

یکی دو ساعت پس از مبادله این پیامها، حاکم انزلی وارد عرشه کشتی شد و اظهار داشت که آمده است تا از جانب حکومت ایران ورود ناوگان سرخ را به بندر انزلی تبریک و خیرمقدم بگوید. در طی مذاکراتی که انجام گرفت وی با تخلیه بندر انزلی و تسلیم آن به ما موافقت کرد.

از آنجا که انگلیسها نتوانستند پیش از غروب آفتاب پاسخ موعود را از تهران دریافت دارند به فرمانده نورپرفورث (ژنرال چمپین) پیشنهاد کردم به این شرط حاضر با خروج مسالمت آمیز قوای بریتانیا از انزلی موافقت کنم که تمام ان ذخایر خواربار و مهمات را که در اختیار قوای دنیکن بوده و اینک به تصرف آنها (انگلیسیها) درآمده است همه را تسلیم من کنند. ژنرال چمپین درخواست مرا پذیرفت و قول رسمی داد که طبق خواسته‌ام عمل کند.

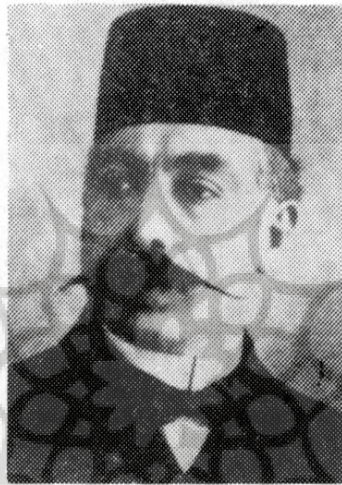
پس از تحویل گرفتن این مهمات به سربازان انگلیسی اجازه دادم بندر انزلی را، بی آنکه از پشت سر هدف آتشبارهای ما قرار گیرند، تخلیه کنند مشروط بر اینکه قوای روس سفیدرا که همراه دنیکن به ایران آمده بودند همراه خود از شهر بیرون نبرند...<sup>۷</sup>

پیش از آنکه آخرین دسته‌های نظامی بریتانیا بندر انزلی را ترک کنند قوای ما از کشتیها پیاده شدند و شهر را اشغال کردند. طرفین خیابانهای شهر از جمعیتی که برای خیرمقدم گفتن به ارتش

سرخ هجوم آورده بودند لبریز بود و پرچمهای سرخ برفراز تمام عمارتهای شهر موج می‌زد.

در انزلی غنایم بزرگی نصیبمان شد. علاوه بر کشتیها و ناوچه‌هایی که دنیکن با خود به انزلی آورده بود، متجاوز از پنجاه توپ دریائی، بیست هزار خمپاره توپ، یکصد و شصت هزار بوط پنبه که ژنرال دنیکن آنها را از کراسنودسک به انزلی آورده و به آمریکائیها پیشفروش کرده بود، هشت هزار بوط مس، بیست و پنج هزار بوط ریل راه آهن، چهل دستگاه اتومبیل، متجاوز از بیست دستگاه بی سیم دریائی، سه دستگاه بی سیم زمینی، شش فروند هواپیمای نیدروژنی، و چهار دستگاه ناوشکن، به تصرفمان درآمد.

پس از اشغال انزلی سر مذاکرات سیاسی را با میرزا کوچک‌خان باز و او را تشویق کردیم که از جنگل به سوی رشت پیشروی کند و آنجا را بگیرد. به محض اینکه این خبر به گوش سربازان انگلیسی



\* وثوق الدوله

که در رشت متمرکز بودند رسید با شتاب و عجله از شهر گریختند و تا بغداد حتی به پشت سر خود هم نگاه نکردند...<sup>۸</sup>

قسمت اخیر مصاحبه راسکالینکف که: «... انگلیسیها فرار کردند و تا بغداد به پشت سر خود ننگریستند» اغراق و گزافه‌گویی است زیرا نورپرفورث طبق تعلیماتی که سه ماه پیش دریافت کرده بود به سوی تنگه منجیل عقب‌نشینی کرد ولی از آنجا دیگر تکان نخورد. این نیرو از مرکز ستاد خود در قزوین با موفقیت تمام جلو حمله قوای سرخ را به تهران گرفت و به دولت مرکزی فرصت داد تا برای حفظ بقای خود چاره‌ای بیندیشد.

\*\*\*

از اولین کارهای راسکالینکف پس از پیاده شدن در انزلی و بیرون کردن قوای انگلیس از آنجا، اظهار اشتیاق به ملاقات میرزا کوچک‌خان (ناسیونالیست مذهبی ایران) بود که در این تاریخ تشکیلات چریکی جنگل را اداره می‌کرد. جنبش جنگل این امتیاز عمده را در پیشگاه تاریخ ایران دارد که به عکس نهضت تجزیه طلبی آذربایجان که بیست و پنج سال بعد تحت ریاست جعفر پیشه‌وری بوجود آمد، پیدایش خود را به هیچ وجه مدیون سرنیزه روسها نبوده است. امروز که راسکالینکف

در رأس قوای سرخ در انزلی پیاده شد میرزا کوچک‌خان برای خود در گیلان قدرتی بود و به همین دلیل کمونیست‌های فرقه عدالت بادکوبه (حزب کمونیست آذربایجان روس) که همراه راسکالینکف به انزلی آمده بودند تصمیم گرفتند میرزا را با خود همراه و از نفوذ و پرستیژ و قدرت کلامش در گیلان به نفع خود بهره‌برداری کنند.

میرزا کوچک‌خان رهبری بود انقلابی، متدین، نمازخوان، که زندگانی خود را به عنوان یک طلبه ساده آغاز کرده، سپس عمامه و عبا و نعلین را دور انداخته، لباس چریکی پوشیده، تفنگ به دوش گرفته، و تقریباً هفت سال در همین خطه گیلان علیه انگلیسیها و علیه نخست‌وزیر دست‌نشانده آنها (وثوق الدوله) مبارزه کرده بود. او رزم‌آوری بود طراز اول که هیچ ایرادی به وطن پرستی، پاکدامنی، ایمان، و شهامت اخلاقی اش نمی‌توان گرفت جز اینکه بسیار خوش نیت و خوشباور بود و از بیخ و خمهای سیاست بین‌المللی و تاکتیکیهای دقیق کمونیستها برای قبضه کردن قدرت سردر نمی‌آورد. به همین دلیل خیلی زود به دام ماهرانه بالشویکها افتاد و برای مدتی کوتاه آلت فعل سیاستهای آنها در ایالات شمالی ایران شد. ولی سرانجام حساب خود را از آن نیروهای سرخ که فعال مایشاء گیلان شده بودند جدا کرد و دوباره به صف پیروان خود در جنگل پیوست.

جزئیات اعلام حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان (به سبک حکومت بالشویکی روسیه) و تشکیل کابینه ائتلافی به شرکت کمونیستهای رشت و بادکوبه و سران نهضت جنگل، از چهارچوب مقاله کنونی خارج است. همین قدر کافی است گفته شود در این کابینه که پیش از بازگشت راسکالینکف به روسیه تشکیل شد میرزا کوچک‌خان سمت‌های حساس نخست‌وزیری و وزارت جنگ را توأمأ به عهده داشت و احسان‌الله دوستدار (عضو فرقه عدالت بادکوبه) وزیر خارجه بود. کابینه ائتلافی گیلان قریب سه ماه و نیم دوام کرد و سپس به علت مداخلات علنی و غیرقانونی ارتش سرخ در گیلان، نیز به دلیل تبلیغات مضر که اعضای کمونیست کابینه علیه مذهب و ملیت ایرانی انجام می‌دادند بهم خورد.

میرزا کوچک‌خان پس از ارسال نامه‌ای بسیار مهم و مستند به لنین که در آن اعمال خلاف کمونیستها را یک به یک برشمرده بود از جمهوری سوسیالیستی گیلان کناره‌گیری کرد و پیش از آنکه به دست بالشویکهای فرقه عدالت بیفتد و تیرباران شود (که جدا چنین خیالی را داشتند) خود را به جنگلهای فومنات رساند و مبارزه مستقل خود را در کنار یاران قدیمش از سر گرفت.

۷- انگلیسی‌ها مع الوصف موفق شدند هم خود ژنرال دنیکن و هم تعداد زیادی از افسران و نفرات متعلق به سازمانش را سالم از انزلی خارج سازند. خود دنیکن بعد از راه بغداد به اروپا رفت.

۸- بخشی از مصاحبه راسکالینکف با مخبر روزنامه بطورگراسکیا پس از بازگشت از مأموریت اشغال انزلی (شماره ۲۵ ژوئیه ۱۹۲۰)

پس از کناره‌گیری میرزای کوچک‌خان، کودتائی که در تاریخ این دوره به کودتای سرخ معروف است در رشت صورت گرفت و جنگلیها از تمام دواير دولتی اخراج، تبعید، یا تیرباران شدند. به جای حکومت ائتلافی سابق، کابینه‌ای تحت ریاست احسان‌الله‌خان که وزیرایش همگی کمونیست بودند تشکیل شد و زمام امور جمهوری سوسیالیستی گیلان را قبضه کرد. در این کابینه خود احسان‌الله‌خان علاوه بر پست نخست وزیری، سمت وزارت خارجه را نیز به عهده داشت. خالو قربان کرد وزیر جنگ شد و سیدجعفر بادکوبه‌ای که همراه راسکالینکف از کشتی پیاده شده بود و به علت مرسوم نبودن نام خانوادگی در آن تاریخ، به سیدجعفر جوادزاده (یا جواداف) معروف بود در رأس وزارت کشور قرار گرفت. این کمونیست جوان که مقدر بود در آتیه نقشی خطرناکتر و شوم‌تر به نفع شورویها در ایران بازی کند همان بازیگر سیاسی بیست و پنج سال بعد، یعنی سیدجعفر پیشه‌وری، است که نهضت خودمختاری آذربایجان را در سال ۱۳۲۴ خورشیدی علم کرد و مشکلات بسیاری برای حکومت آنروزی ایران آفرید.

\*\*\*

در سیزدهم تیر ماه ۱۲۹۹ که کابینه مشیرالدوله (میرزا حسن‌خان پیرنیا) جانشین کابینه وثوق‌الدوله شد وجود همین حکومت متجاسر کمونیست در گیلان از مشکلات عمده دولت بود که می‌بایست به سر انگشت همت و کیاست نخست وزیر جدید حل شود. او دو راه بیشتر نداشت:

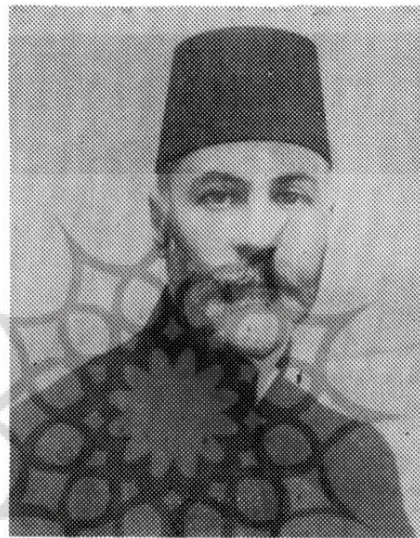
۱- مذاکره با احسان‌الله و همکاران کمونیست وی در گیلان  
 ۲- مذاکره با مقامات کرملین در مسکو  
 مشیرالدوله که خود در دانشگاه مسکو درس خوانده و سالها در روسیه به عنوان وزیرمختار کار کرده بود کاملاً با خصوصیات دیپلماسی روسیه آشنایی داشت و می‌دانست که این گونه مشکلات سیاسی را از راه مذاکره مستقیم با مقامات عالی‌رتبه روسی بهتر و سریعتر می‌توان حل کرد. او می‌دانست که احسان‌الله و دارودسته او قادر به اتخاذ هیچ گونه تصمیم نیستند جز اینکه موضوع را قبلاً به نین و دفتر سیاسی وی در مسکو ارجاع و طبق دستورهای دریافت شده عمل کنند. پس چه بهتر که با خود همان مقامات تصمیم گیرنده در مسکو مذاکره کرد و به جاروجنجال کمونیستهای محلی که خود را مستقل از هرگونه نفوذ خارجی جلوه می‌دادند وقعی نگذاشت.

لذا یکی از نخستین کارهای مشیرالدوله پس از قبول مقام نخست وزیری، انتخاب مشاورالمالک (علی‌قلی‌خان انصاری) به سمت سفیر فوق‌العاده ایران در مسکو و دادن اختیارات تام به وی بود که سر مذاکرات سیاسی را با اولیای کرملین باز کند و زمینه عقد قرار داد دوستی میان ایران و شوروی را هموار سازد. این مأموریت که تقریباً نه ماه طول کشید به نتیجه‌ای بسیار موفق و درخشان، یعنی عقد پیمان ۱۹۲۱ ایران و شوروی، انجامید که شرح جزئیات آن از چهارچوب این

مقاله خارج است.

## شکست قزاقها در شمال و نتایج آن

همزمان با این عمل، مشیرالدوله تصمیم گرفت غانله شمال را با اعمال قوه قهریه حل کند و ایالت گیلان را که از لحاظ اداری و سیاسی عملاً از بقیه کشور جدا شده بود، دوباره تحت حاکمیت دولت مرکزی درآورد. مجلس درحال فترت بود ولی خوشبختانه خود مقام سلطنت که در این تاریخ (به علت قطع شدن مقرری ماهیانه‌اش از طرف انگلیسیها) احساسات خصمانه نسبت به اولیای لندن پیدا کرده بود، حاضر شد از میلیون ایرانی و از نخست وزیری که نماینده افکار و خواسته‌های ملت بود (یعنی همین مشیرالدوله) حمایت کند و در جهت سیاستهای او قدم بردارد. نفوذ کمونیست‌های گیلان در این تاریخ به مازندران هم سرایت کرده بود و دولت مرکزی جز اینکه زود



\* مشیرالدوله

بجنبید و ریشه خطر را از بیخ و بن بکنند چاره‌ای نداشت. افسر عالی‌رتبه‌ای که برای رهبری عملیات نظامی شمال برگزیده شد فرمانده لشکر قزاق ایران ژنرال استراسلسکی بود که شاه و مشیرالدوله هر دو عقیده داشتند وی، به علت داشتن احساسات سلطنت طلبی، منتهای سعی و کوشش خود را برای از بین بردن حکومت کمونیستی گیلان بکار خواهد برد. به قول ملک‌الشعرا بهار:

«... شاه و مشیرالدوله دست به هم دادند و قوای قزاق را بکار انداختند. در ماه ذی‌القعدة ۱۳۳۸ (= مرداد ۱۲۹۹) مازندران از متجاسران پاک شد و در بیست و ششم همان ماه قزاقها به سوی رشت پیش رفتند. در غره ماه ذی‌الحجه اسمعیل‌آباد (مرکز بالشویکهای ایرانی) به تصرف نیروی قزاق درآمد. نیروی انگلیس (نوربرفورث) نیز که در این عملیات با قوای قزاق همکاری داشت در همان تاریخ پس از زد و خوردهای مختصر یوزباش‌چای را گرفت و بالشویک‌ها را مجبور به عقب‌نشینی به سوی رشت کرد. در هفتم ذی‌الحجه قوای انگلیس منجیل را که تخلیه کرده بود پس گرفت و قوای قزاق نیز که پیشاپیش قوای انگلیس در حرکت بود از رودپار گذشته متجاسران را تا

رشت عقب راند و سپس در جاده رشت - انزلی دنبالشان کرد. در دهم ذی‌الحجه در جنگی که بین قزاقهای ایرانی و متجاسران (= قوای نظامی کمونیستهای گیلان) در پهنه میان رشت و انزلی و خمام روی داد، واحدهائی از ارتش سرخ که ظاهراً در دریا و در کشتیهای مستور از چشم قزاقها کمین گرفته بودند سربازان ایرانی را از دریا به توپ بستند و در همان حال توپهای بزرگ به خشکی پیاده کردند. به همین جهت نیروی قزاق ایران شکست خورد و به سمت رشت عقب نشینی کرد. سپس رشت را نیز تخلیه کرد و در نقطه‌ای میان امامزاده هاشم و رشت موضع گرفت. بالاخره در جنگهای دیگر (به قراری که شهرت یافت) صاحبمنصبان روسی لشکر قزاق در کار خود سستی کردند به طوری که واحدهای نظامی آنها ناچار شدند يك باره به سوی قزوین عقب‌نشینی کنند. قوای انگلیس که مرکز ستادشان در قزوین بود این عده را در قریه آق‌بابا سکونت دادند. فراریان رشت که از بیم غارت و تجاوز بالشویکها به تهران گریخته بودند سروصدای زیاد در پایتخت راه انداختند و اسباب بیم و هراس مردم شدند.

خود سردار سبه (رضاخان پهلوی) به من (بهار) می‌گفت که فرماندهان روسی در آخرین جنگ سستی کردند و من عده خود را از بیراهه و از میان جنگلهای گیلان درحالی که گاهی تاگلو در لجن و مرداب فرو می‌رفتیم و گاه خارهای جنگل از کف پای قزاق زده و کفش او را دریده و به پشت پا می‌رسید، از کوههای سخت عبور داده و لخت و گرسنه به قزوین آوردم و طوری از آتیه کشور مایوس بودم که قصد کردم به تهران آمده، دست زن و بچه خود را گرفته، به کوههای دور دست بروم و سر به صحرا بگذارم...»<sup>(۹)</sup>

نقشی که انگلیسیها در عملیات نظامی شمال بازی کردند بسیار بسیار مشکوک است. چنین به نظر می‌رسد که آنها از فتوحات اولیه ژنرال استراسلسکی که کاملاً برخلاف انتظار (و برخلاف نقشه) مقامات نظامی بریتانیا در ایران بود هراسناک شدند و نیروهای خود را از انزلی فرا خواندند. اما به قول آرمیتاژ اسمیت (رئیس کل خزانه داری ایران تحت قرارداد ۱۹۱۹)

«... موقعی که حکومت بریتانیا نیروهای خود را از انزلی فراخواند و جلو بالشویکها را باز گذاشت، با همین عمل خود استراسلسکی را خدایگان شمال ایران کرد و مقام او را در چشم ایرانیان به عنوان سرداری که باعث نجات کشورشان شده است به عرش بالا برد...»<sup>(۱۰)</sup>

این گزارش مربوط به روزهائی است که استراسلسکی فاتحانه قوای شکست خورده گیلان را تعقیب می‌کرد. اما پس از اینکه روسها به کمک یاغیان ایرانی شتافتند و آنها را از مخصصه شکست نجات دادند ستاره اقبال استراسلسکی به طبع افول کرد و فرصتی به دست انگلیسیها

۹- محمدتقی بهار، انقراض قاجاریه، جلد اول، صفحات ۵۳-۵۲

۱۰- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا، جلد ۱۳، سند شماره ۵۳۹ (مورخ یازدهم اوت ۱۹۲۰)

**\* مقامات سیاسی انگلیس بر مبنای توصیه سرپرستی کاکس طرحی تنظیم کرده بودند که در صورت تصرف تهران و ایالات شمالی به دست نیروهای کمونیست گیلان و سقوط حکومت مرکزی، از مناطق شمالی ایران چشم‌پوششند و راه پیشروی روسها را به سمت جنوب با تأسیس دولتی به نام «فدراسیون جنوب ایران» سد کنند.**

انداخت که جداً خواستار عزل او از سمت فرماندهی کل لشکر قزاق گردند. شادمانی آشکار انگلیسیها را از شکست خوردن نیروی قزاق و سرافکننده شدن فرمانده‌شان (ژنرال استراسلسکی) از تلگراف مورخ ۲۵/اکتبر/۱۹۲۰ وزیرمختار انگلیس به لرد کرزن به خوبی می‌توان دریافت:

«... عقیده فرمانده جدید نوبرفورث (ژنرال آیرن‌ساید) و خود من این است که عقب‌نشینی قزاقها موقعیت ژنرال استراسلسکی و سایر افسران روسی لشکر قزاق را کاملاً دگرگون می‌سازد. این شخص تاکنون خود را به شکل یک قهرمان نظامی که مشغول مبارزه علیه دشمنان ایران (یعنی بالشویکها) در شمال کشور است جلوه داده بود در حالی که اکنون در چشم همگان به افسری بیعرضه و نالایق که عدم لیاقت خود را در میدان جنگ به خوبی نشان داده، تبدیل شده است. از این جهت مردم ایران به این عقیده گرویده‌اند که وجود چنین فرماندهی در رأس مهمترین نیروی نظامی ایران خطاست و برای آتیه کشورشان خطر دارد... به عقیده ژنرال آیرن‌ساید (که خود نیز با آن موافقم) وضع کنونی لشکر قزاق فرصت بی‌ظنری در اختیارمان می‌گذارد که تکلیف استراسلسکی را کاملاً به نفع خود یکسره کنیم و هر دو اطمینان داریم که فرصتی چنین مساعد دیگر به این زودبها دست نخواهد داد...»<sup>(۱۱)</sup>

برای استفاده از این فرصت مساعد بود که ژنرال آیرن‌ساید و مستر نورمن از نخست‌وزیر (مشیرالدوله) وقت ملاقات گرفتند و با تأکید روی حساسیت اوضاع گیلان از او خواستند که استراسلسکی را بیدرنگ از فرماندهی نیروی قزاق ایران برکنار سازد.

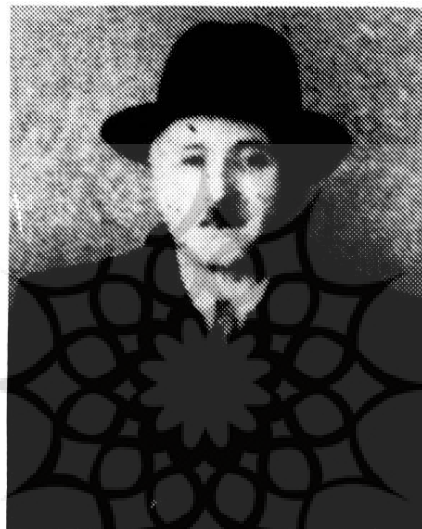
در جریان این مصاحبه نورمن صریحاً به مشیرالدوله اطلاع داد که دولت متبوع وی دیگر حاضر نیست مخارج اردونی که با این طرز غلط و زیر نظر یک چنین فرمانده «فاسد و بیعرضه» اداره می‌شود بردارد. اما نورمن فقط به انفعال استراسلسکی قانع نبود بلکه می‌خواست فی‌المجلس از مشیرالدوله قول بگیرد که افسران انگلیسی جایگزین افسران اخراج شده روسی در لشکر قزاق گردند. مشیرالدوله با قسمت اخیر درخواست انگلیسیها جداً مخالف بود و قبول آن را نوعی پذیرش تلویحی قرارداد ۱۹۱۹ تعبیر می‌کرد. نورمن در گزارش

خود به لرد کرزن می‌نویسد:

«... نخست‌وزیر همچنانکه انتظار داشتیم با انتصاب افسران انگلیسی به جای افسران روسی به این دلیل که چنین قدمی مغایر با سیاست جاری کابینه وی می‌باشد مخالفت کرد و گفت راه حل دیگری باید فکر شود. ژنرال آیرن‌ساید و من متفقاً جواب دادیم که راه حل دیگری وجود ندارد و غیرعملی بودن بعضی از طرق دیگر را که مشیرالدوله پیشنهاد می‌کرد نشان دادیم...»<sup>۱۲</sup>

بحرانی که در نتیجه این وضع پیش آمد، یعنی اصرار انگلیسیها به برداشتن استراسلسکی و مقاومت مشیرالدوله در مقابل خواسته‌های آنها، منجر به استعفای مشیرالدوله گردید و سپهدار رشتی (فتح‌الله خان اکبر) به جای وی برگزیده شد. نورمن در گزارش خود به لرد کرزن می‌نویسد:

«... این نکته را نیز لازم است به اطلاعاتان برسانم که قبل از اینکه سپهدار رشتی را به عنوان



\* پیشه‌وری

جانشین مشیرالدوله به شاه پیشنهاد کنم یا خود این شخص (سپهدار) من غیرمستقیم تماس برقرار کرده و ازش تعهد گرفته بودم که پس از روی کار آمدن درست طبق سیاستی که من پیشنهاد خواهم کرد عمل کند...»<sup>۱۳</sup>

### اوضاع در قزوین

اکنون بهتر است اندکی تهران را به حال خود رها کنیم و ببینیم در قزوین چه خبر است زیرا مرکز ثقل سیاست کشور (پس از شکست قزاقها در شمال) دفعاً از تهران به قزوین تغییر مکان داده بود. در این شهر مهم سوق الجیشی واقع میان رشت و تهران - میان حکومت متجاسر گیلان و حکومت متزلزل تهران - سرنوشت آینده کشور رقم زده می‌شد.

در عرض این روزها هنگها و گردانهای رشید ایرانی که بر اثر خیانت نامردانه فرماندهان روسی در جنگهای شمال تارومار شده بودند به تدریج سر از جنگهای شمال درمی‌آوردند و به سمت قزوین سرازیر می‌شدند. دهکده آق بابا واقع در حومه قزوین به نوعی باشگاه محقر افسران ایرانی تبدیل شده بود که فرماندهان ایرانی نیروی قزاق با دلی

برخون از اعمال افسران روسی بقایای نفرات تحت فرماندهی خود را در آنجا متمرکز کرده و به فردای نامعلوم چشم دوخته بودند.

شهر قزوین در این تاریخ مرکز قوای نظامی انگلیس (نوبرفورث) بود. ژنرال آیرن‌ساید فرمانده جدید این نیرو و معاون فعال و زیر دستش کلنل هانری اسمایس مشغول دادن ترتیبات پذیرائی از سربازان نجات یافته ایرانی و تامین وسایل رفاه آنها در قریه آق بابا بودند. به دستور کلنل اسمایس قسمت عمده این سربازان را در کاروانسرای سنگی آق بابا و بقیه رادر خانه‌های گلی روستائیان جا داده بودند تا ببینند تکلیف آتیه لشکر قزاق چه می‌شود. سپهدار امیراحمدی که در آن تاریخ درجه سرتیپی داشت و چند روز قبل از سرتیپ رضاخان وارد قریه آق بابا شده بود در خاطراتش می‌نویسد:

«... بیست و چهار ساعت پس از ورود به آق بابا، نزدیک ساعت ۴ بعدازظهر، دو سرباز پیاده که از سمت رشت و منجیل می‌آمدند در یک کیلومتری این دهکده دیده شدند. دستور دادم آنها را پیش من بیاورند. پس از تحقیق فهمیدم که هردوشان جزء هنگ پیاده‌ای هستند که تا چند روز پیش تحت فرماندهی میربنج (= سرتیپ) رضاخان در پیربازار، یعنی جناح چپ جبهه گیلان، می‌جنگیدند. دو سرباز مزبور گفتند که نفرات تحت فرماندهی سرتیپ رضاخان پس از متلاشی شدن ستونهای قزاق به سمت ماسوله عقب‌نشینی کرده و پس از تحمل صدمات زیاد در حال حرکت به سوی قزوین هستند و تا دو ساعت دیگر به آق بابا می‌رسند. فوراً سه نفر از افسرانم را احضار کرده به آنها گفتم کاروانسرانی مجاور را برای سکونت نفراتی که در شرف ورود هستند آماده کنند. ضمناً بهترین خانه گلی دهکده را هم برای توقف فرمانده هنگ (میربنج رضاخان) مهیا سازند. پس از دادن این تعلیمات، خودم با دسته‌ای از سواران به استقبال میربنج رفتیم و پس از یک ساعت به ایشان که پیشاپیش ستون خود حرکت می‌کرد رسیدیم.

میربنج رضاخان در نهایت خستگی و فرسودگی بودند و از اسب سفیدی که بر آن سوار بودند چیزی جز استخوان باقی نمانده بود. من از دوران جنگهای کردستان، کرمانشاه، و شاه‌آباد با ایشان سوابق دوستی و آشنائی داشتم و خدمت مشترک به وطن در این جنگها، نوعی صفا و صمیمیت معنوی میان ما به وجود آورده بود. آنروز که دوباره

۱۱- تلگراف مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن. سند شماره ۵۶۶ در جلد سیزدهم اسناد وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹

۱۲- در این تاریخ کلیه هزینه‌های جاری ایران را (چه در بخش لشکری و چه در بخش کشوری) انگلیسی‌ها علی‌الحساب می‌پرداختند، زیرا در خزانه مملکت، به علل و جهاتی که ذکر آنها در این مقاله مقدور نیست، دیناری پول وجود نداشت.

۱۳- اسناد محرمانه، جلد ۱۳، ص ۶۱۸ (سند شماره ۵۶۶)

۱۴- همین منبع، همین جلد، صفحه ۶۲۲ (سند شماره ۵۶۹)

اکنون باید دید مقامات سیاسی انگلیس چه تدبیری در قبال این وضع (افتادن تهران و ایالات شمالی کشور به دست قوای کمونیست گیلان) اندیشیده بودند و چه می‌خواستند بکنند؟ آنها بر مبنای توصیه سرپرستی کاکس (کمیسر عالی انگلیس در بغداد) طرحی تنظیم کرده بودند که در صورت لزوم از مناطق شمال کشور چشم‌پوشش و راه پیشروی روس‌ها را به سمت ایالات جنوبی ایران با تأسیس دولتی بنام «فدراسیون جنوب ایران» سد کنند. در نامه رسمی کاکس به مستر مونتگومری (وزیر امور هندوستان در کابینه لندن) جزئیات این طرح بدین سان افشا شده است:

«... عقیده من این است از هم اکنون باید تصمیم قاطع گرفت که اگر مردم شمال ایران حقیقتاً مسلک کمونیسم را می‌خواهند ابدأ مانع خواسته آنها نشد و گذاشت که بالشویکها شمال ایران را ببرند. اما پس از اجرای این سیاست باز هیچ دلیلی برای نومییدی نیست و به طور حتم می‌توان با صرف مقداری پول، مصالح حیاتی بریتانیا را در مناطقی که همیشه قلمرو نفوذ ما بوده است از خطر زوال نجات داد. به عبارت دیگر، اگر اوضاعی در ایران پیش آمد که منجر به سقوط حکومت مرکزی و فرار احمدشاه گردید آن وقت نخستین وظیفه ما این است که از قدرتهای محلی زیر:

- ۱- والی پشت کوه (فرمانروای محلی لرستان)
- ۲- شیخ خزعل خان سردار اقدس (فرمانروای محلی خوزستان)
- ۳- خوانین بختیاری (فرمانروایان محلی اصفهان و چهارمحال)

حمایت کنیم و به همه آنها اجازه دهیم که استقلال و جدائی خود را از حکومت مرکزی در تهران اعلام دارند. سپس تشویقشان کنیم که برای جلوگیری از حمله بالشویکها به نواحی جنوب، یک پیمان اتحاد سه جانبه میان خود ببندند و از منافع دیرین اجدادی خود در این نقاط دفاع کنند. شاید مصلحت آتی ما ایجاب کند که صولت‌الدوله رئیس ایل قشقانی را نیز به عنوان رکن چهارم، در این پیمان اتحاد عشایری وارد سازیم...»<sup>۱۴</sup>

به این ترتیب، انقلاب روسیه و بی‌امدهای تاریخی آن، فرماندهان نظامی بریتانیا را در ایران (که رویهمرفته بهتر از سیاستگران فکری می‌کردند) در مقابل دوره راه حل متفاوت قرارداد که هر کدام از آنها تأثیری عمیق و دامنه‌دار در سرنوشت آتی ایران می‌بخشید:

- ۱- حمایت از طرح تصرف تهران به وسیله افسران ناسیونالیست و استفاده از نیروهای جمع شده در قزوین برای اجرای این طرح
- ۲- صرفنظر کردن از تهران و انداختن آن به دست قوای کمونیست گیلان با تمام آثار و عواقب

۱۵- اسناد وزارت خارجه بریتانیا، جلد سیزدهم، ص ۷۱۸ (سند شماره ۶۷۴)  
 ۱۶- اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا، جلد ۱۳، ص ۷۱۱ (سند شماره ۶۶۸)

را از این سلسله ترکمی متنفر کرده بود که انتظار این که افراد ملت اسلحه به دست گیرند و برای حفظ تاج و تخت قاجاریان از پیشرفت نیروهای کمونیست به پایتخت جلوگیری کنند تخیلی بیش نبود. با بیرون رفتن نیروهای بریتانیا از ایران، حمله قوای احسان‌الله خان به پایتخت شروع می‌شد و به دنبال آن سقوط تهران، و انقراض سلسله قاجار امری حتمی به نظر می‌رسید. از آن طرف بر مصلحت امور سیاسی پوشیده نبود که انگلیسیها با توجه به منافع اقتصادی وسیعی که در جنوب ایران دارند هرگز اجازه نخواهند داد ایران جنوبی قسمتی از قلمرو جمهوری سوسیالیستی ایران (و عملاً بخشی از روسیه جدید) گردد و آن را به طور حتم از بقیه کشور جدا خواهند کرد. نه این ترتیب قرارداد ۱۹۰۷ به نحوی دیگر اجرا می‌شد یعنی خاک ایران به جای تقسیم شدن میان دو کشور امپریالیست، میان انگلستان امپریالیست و روسیه کمونیست تقسیم می‌شد! در گزارشی که نورمن وزیرمختار بریتانیا



\* امیر احمدلی

به تاریخ دهم فوریه ۱۹۲۱ (یعنی تقریباً ده روز پیش از کودتای سوم اسفند) به لندن فرستاده، وحشت سفارت انگلیس از حمله قوای سرخ گیلان به تهران (پس از خروج قوای بریتانیا از ایران) آشکارا منعکس است. او به رئیس خود لرد کرزن اطلاع می‌دهد که:

«... شماره قوای مسلح بالشویکها در گیلان، طبق آخرین اطلاعی که دریافت کرده‌ام، بالغ بر هفت هزار نفر است که از این عده چهارصدتن آنها سربازان حرفه‌ای روسی هستند که به خاک ایران گسیل شده‌اند و بقیه را کمونیستها و طاغیان مسلح محلی تشکیل می‌دهند. هشت عراده توپ سنگین، دو آتشبار دورزن، ده عراده توپ صحرانی، یک صدوسی مسلسل، سیصدگاری حمل و نقل، در اختیار آنهاست و قلم‌اخیّر (گاریهای حمل و نقل) مخصوصاً تأیید می‌کند که نقشه کمونیستها پیشروی به سوی تهران است و این هدف را به محض خروج قوای ما از ایران اجرا خواهند

همدیگر را دیدیم از اینکه پس از تحمل آنهمه خطرات و مصیبتها در جنگ گیلان زنده مانده ایم خدا را شکر کردیم و فوق‌العاده خوشحال شدیم. به طور خصوصی در یک خانه گلی با هم صحبت کردیم و از صدماتی که به نیروی قزاق وارد شده بود، از نقشه‌های خائنانه‌ای که علیه مملکت طرح می‌شد، و از تلفات سنگینی که در نتیجه خیانت افسران روسی به قوای دولت وارد شده بود، از تمام این موضوعات سخن راندم و هر دو به شدت از مصیبت‌هایی که برسرمان آمده بود منقلب و متاثر بودیم...»

در این ضمن استراسلسکی هم از کار برکنار شد که البته بعد از کناره‌گیری مشیرالدوله دیر یا زود انتظارش می‌رفت.

\*\*\*

در همین روزها و هفته‌های تقدیرآفرین که بقایای پراکنده اردوی قزاق به تدریج در قزوین و آق‌بابا جمع می‌شدند در لندن تصمیمی گرفته شد که آن تصمیم بیگمان در ایجاد فکر کودتا تأثیر داشت. علت اتخاذ تصمیم لندن به طور خلاصه این بود:

تقریباً دو سال از پایان جنگ اول جهانی می‌گذشت و کابینه لوید جرج تحت فشار شدید افکار عمومی قرار داشت که سربازان انگلیسی را از ایران فراخواند. مردم عادی انگلستان که با پرداخت مالیات سرانه هزینه اقامت نیروهای نظامی خود را در کشورهای بیگانه می‌پرداختند فلسفه حضور این نیروها را فرضاً در خاک آلمان مغلوب (حتی پس از خاتمه جنگ) کاملاً درک می‌کردند و پشتیبان سیاست مالی و نظامی دولتشان در این زمینه نبودند. اما حضور نیروهای نظامی بریتانیا در خاک ایران برای حفظ تاج و تخت احمدشاه، یا درگیر شدن این نیروها با رژیم انقلابی روسیه برای استرداد زمینهای مالکان گیلان، آن چنان مسئولیتی نبود که انجام ندادنش وجدان مردم انگلیس را ناراحت سازد. عصاره استدلال مخالفان در انگلستان آنروز این بود که دفاع از تاج و تخت ایران وظیفه سربازان انگلیسی نیست آنها می‌گفتند ایرانیان که حاضر به قبول قرداد ۱۹۱۹ نیستند لابد به کمک‌های اقتصادی و نظامی انگلستان احتیاج ندارند و بنابراین باید از وطن خود در مقابل حملات آتی کمونیست‌های شمال دفاع کنند. از نظر انگلیسیها خون سرباز انگلیسی آنقدر مفت و بی‌ارزش نبود که در جنگ با ارتش سرخ برای استرداد زمینهای مالکان گیلان ریخته شود. نتیجه این شد که وزارت جنگ بریتانیا، تحت فشار افکار عمومی، سرانجام تصمیم نهائی خود را گرفت و به فرماندهان قوای نظامی خود در ایران - من جمله به ژنرال آیرن‌ساید فرمانده نورپرفورت - اطلاع داد که نیروهای انگلیسی مقیم ایران در راس ضرب‌الاجل معین - اول آوریل ۱۹۲۱ - باید خاک این کشور را تخلیه کنند و به انگلستان باز گردند.

بدیختانه سوء حکومت قاجاریان در گذشته، و سستی و بی‌حالی احمدشاه قاجار (پادشاه آنروزی ایران) چنان مردم را به ستوه آورده و به قدری آنها



**\* پیش از آنکه میرپنج رضاخان سواد کوهی پیشنهاد «آیرنساید» را بپذیرد، هدایت عملیات کودتا و گرفتن تهران به کمک قزاق‌های جمع شده در قزوین، به دو تن از افسران عالی‌رتبه ایرانی یعنی امیر موثق نخجوان و عبدالله‌خان امیر طهماسب پیشنهاد شده بود.**

**\* اگر رضاخان به تهران حمله نکرده بود، کمونیست‌های گیلان به سرپرستی احسان‌الله‌خان و خالوقربان این کار را می‌کردند اما رهبران کودتای سرخ دیگر نمی‌توانستند بر ایرانی یکپارچه حکومت کنند بلکه با تشکیل دولت کمونیستی ایران ناقوس تجزیه کشور نیز (به دست انگلیس) به صدا درمی‌آمد.**

شومش (من جمله تجزیه ایران)

در این تاریخ که سه ماه و اندی از واقعه شکست شمال می‌گذشت بقایای لشکر قزاق که تعدادشان به ۲۵۰۰ نفر می‌رسید در قزوین نوسازی شده و قدرت رزمی خود را دوباره به دست آورده بودند. اینان با لباسها و اسلحه‌های نوین که انگلیسیها از انبار ملزومات خود در اختیارشان گذاشته بودند کاملاً تغییر شکل داده و تحت نظارت سرهنگ اسمایس (معاون ژنرال آیرنساید) به یک نیروی منظم و مؤثر نظامی تبدیل شده بودند که کاملاً می‌توانستند تا دیر نشده و قوای انگلستان ایران را ترک نکرده، تهران را بگیرند و نقشه احسان‌الله‌خان و کمونیستهای گیلان را نقش بر آب سازند. برای اجرای این نقشه بود که مقامات نظامی بریتانیا در قزوین تصمیم گرفتند فرمانده لایقی که کفایت انجام یک چنین مأموریت خطیر را داشته باشد پیدا کنند و او را در رأس نیروهائی که قرار بود پیش از خروج انگلیسیها از ایران تهران را بگیرند قرار دهند.

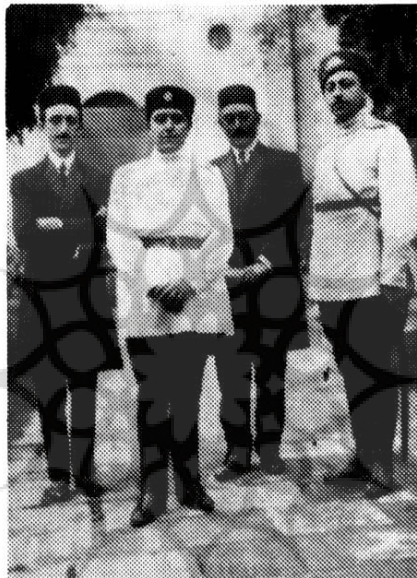
برخلاف آن شبهه بی‌اساس که بر ذهن اکثریت مردم ایران نشسته و آنها را معتقد ساخته است که میرپنج رضاخان سواد کوهی از همان روز اول برای این مأموریت برگزیده شده بوده است.

باید گفت که هدایت عملیات کودتا و گرفتن تهران به کمک قزاقان جمع شده در قزوین، قبلاً به دو تن از افسران عالی‌رتبه ایرانی امیرتومان (سرلشگر) امیر موثق نخجوان و امیرتومان عبدالله‌خان امیرطهماسب پیشنهاد شد ولی هیچ کدام از آنها، به دلایلی که نیاز به ذکر نیست، مأموریت پیشنهاد شده را قبول نکردند. نفر سوم، میرپنج (سرتیپ) رضاخان سواد کوهی پیشنهاد آیرنساید را پذیرفت و حاضر شد در رأس آن نیروی دو هزار و پانصد نفری به تهران حمله کند و با این پیشدستی تاریخی نقشه کمونیستهای گیلان را عقیم سازد.

در عرض آن چند هفته پیش از کودتا، چندین فقره مصاحبه تاریخی میان رضاخان و آیرنساید در قزوین صورت گرفت که حقایق مربوط به این رویداد تاریخی را کاملاً روشن می‌کند و ما دسترسی به آنها را مدیون انتشار خاطرات آیرنساید هستیم که قریب بیست سال پیش در لندن چاپ شد و در دسترس محققان قرار گرفت. وی ذیل وقایع روز دوم نوامبر ۱۹۲۰ چنین می‌نویسد:

«... رضا خان فرمانده اوترباد تیریز\* که تازه با او آشنا شده‌ام مسلماً یکی از لایقترین افسران ایرانی است. اسمایس می‌گوید بین افسران مقیم قزوین این مرد از همه لایقتر و در عمل فرمانده حقیقی لشکر قزاق است گرچه به ظاهر تحت اوامر یک فرمانده سیاسی (سردار همایون) که از تهران منصوب شده است انجام وظیفه می‌کند...»

تقریباً دو ماه و نیم بعد از این قضیه (یعنی در چهاردهم ژانویه ۱۹۲۱) آیرنساید مجدداً از اردوگاه



\* احمد شاه

قزاقان ایرانی در آق‌بابا بازدید بعمل آورد. جریان این بازدید هم در دفتر یادداشت‌های روزانه وی منعکس است:

«... امروز باز هم برای سرکشی به اردوی قزاقان ایرانی رفته و وضعشان را از نزدیک دیدم. اوضاع نسبت به دفعه پیش خیلی فرق کرده و روحیه سربازان در نتیجه دقت و توجه اسمایس خیلی بهتر شده است. حقوقشان اکنون مرتب می‌رسد و سرووضع و لباسشان هم تمیزتر است... لباسهای جدید به تن داشتند و از حیث منزل و خوابگاه هم راحت‌تر بودند. فرمانده فعلی لشکر قزاق (سردار همایون) مردی است ضعیف‌الجثه و بیمصرف. ولی نیروی محرك، روح فعال، و اکسیر حیات این لشکر سرتیپ رضاخان است که سابقاً نیز با او برخورد کرده و از همان تاریخ خیلی مریدش شده‌ام. کلنل اسمایس می‌گوید این افسر ایرانی فرماندهی بسیار خوب و برانزده است و با بودن او در قزوین دیگر وجود سردار همایون زاید است. به اسمایس گفتم همایون را مرخص کنید که سر املاکش در تهران برود. عقیده شخصی من این

است که نباید این سربازان ایرانی و افسران آنها را عاقل و باطل در قزوین نگاهداشت بلکه باید راهشان را به تهران باز گذاشت... به حقیقت يك ديكتاتوری نظامی در ایران تمام اشکالات کنونی ما را حل خواهد کرد و به قوای انگلیسی مجال خواهد داد که بی‌هیچ زحمت و خطر خاک این کشور را ترک کنند...»<sup>۱۷</sup>

به این ترتیب سردار همایون را از قزوین مرخص کردند و زمام امور لشکر قزاق را به دست رضاخان سپردند.

سومین ملاقات آیرنساید و رضاخان درسی و یکم ژانویه ۱۹۲۱ در گراند هتل قزوین (مقر ستاد نوربرفورت) صورت گرفت. در باره این ملاقات مطلب خاصی در دفتر یادداشت‌های روزانه ژنرال ثبت نشده جز اینکه: «... رضا خان خیلی عجله دارد که هرچه زودتر به کاری مشغول شود و از این که وجودش در قزوین عاقل و باطل مانده بسیار ناراحت است...»

آخرین ملاقات میان این دو فرمانده نظامی (آیرنساید و رضاخان) در دوازدهم فوریه ۱۹۲۱ یعنی ده روز پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در گراند هتل قزوین صورت گرفت که جریان آن را آیرنساید در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش آورده است:

«... پس از مصاحبه‌ای که امروز با رضاخان داشتم اداره امور قزاقان ایرانی را به طور قطع به او واگذار کردم. این مرد واقعاً مرد است و تاکنون افسر ایرانی ندیده‌ام که این اندازه صریح‌اللهجه و بی‌غل و غش باشد. برایش توضیح دادم که خیال دارم از قید نظارت خود آزادش کنم و او از همین حالا باید ترتیبات و تدارکات لازم را با اسمایس بدهد که اگر شورشیان گیلان (منظور نیروهای کمونیست گیلان است) پس از رفتن ما از منجیل خواستند به قزوین یا تهران حمله کنند جلوشان را بگیرد.

در حضور اسمایس يك فقره مذاکره طولانی با رضا داشتم. اول می‌خواستم تعهد کتبی از او بگیرم ولی بالاخره به این نتیجه رسیدم که اخذ سند کتبی در این مورد بیفایده است چون اگر بخواهد زیر قولهای که به ما داده بزند همین قدر کافی است ادعا کند که در دادن آن سند مجبور بوده و هرچه نوشته، چون تحت فشار بوده، باطل و بلااثر است. مع الوصف دو مطلب را کاملاً برایش روشن کردم:

۱- مبدا به آن خیال بیفتد با این سلاحها و مهماتی که در اختیارش می‌گذاریم خود ما را از پشت سر مورد حمله قرار دهد چون در آن صورت نابودش خواهیم کرد.

۲- باید قول بدهد که پس از ورود به تهران شاه را به هیچ عنوانی از سلطنت برندارد.

رضا هر دو شرط مرا با میل و خوشروئی آشکار

\* آیرنساید در اینجا اشتباه می‌کند. رضاخان فرمانده اوترباد (هنگ) همدان بود نه تیریز.

۱۷- یادداشت‌های روزانه ژنرال آیرنساید (ذیل) وقایع ۱۴ ژانویه ۱۹۲۱

\* انقلاب روسیه و پی آمدهای تاریخی آن، فرماندهان نظامی بریتانیا در ایران را در برابر دو راه حل متفاوت قرار داده بود که هر یک تأثیری عمیق و دامنه‌دار در سرنوشت آتی ایران می‌بخشید:

۱- پشتیبانی از تصرف تهران بوسیله افسران ناسیونالیست و استفاده از نیروهای گردآمده در قزوین برای اجرای این طرح.

۲- صرفنظر کردن از تهران و انداختن آن به دست قوای کمونیست گیلان با تمام آثار و

### عواقب شومش

پذیرفت. پس از ختم مصاحبه با هم دست دادیم و او رفت. به اسمایس گفته‌ام جلو اقدامات این مرد را نگیرد و بگذارد او قوای خود را به تهران سوق دهد...»

\*\*\*

یک هفته بعد از این مصاحبه تاریخی، یعنی در اول اسفند ۱۲۹۹، دو هزار و پانصد قزاق ایرانی که در عرض چهارماه گذشته در قزوین تجهیز و نوسازی شده بودند تحت فرماندهی سرتیپ رضاخان سوادکوهی به سوی تهران حرکت کردند و دو روز بعد، یعنی در نخستین ساعات بامداد سوم اسفند، وارد تهران گردیدند. به این عده (پیش از اینکه وارد تهران شوند) چند ساعتی در دهکده مهرآباد (محل کنونی فرودگاه مهرآباد) راحت باش داده شد و در اینجا بود که سیدی جوان و مدتم بنام سیدضیاءالدین طباطبائی به اردوی قزاقان پیوست و پس از تغییر لباس و پوشیدن کت و شلوار همراه کودکان گران وارد تهران شد. در اولین کابینه‌ای که بعد از کودتا سرکار آمد همین سید جوان سمت نخست‌وزیری ایران را به عهده گرفت.

چند هفته‌ای پیش از ورود قزاقان قزوین به تهران: که هرلحظه بیم حمله کمونیستهای گیلان به پایتخت می‌رفت به دستور نخست‌وزیر (سپه‌داررشتی) عده‌ای از مهاجران قفقازی و بالشویکهای گیلانی مقیم تهران را که احتمال می‌رفت به محض ورود احسان‌الله خان به حومه پایتخت از داخل شهر قیام کنند و حکومت مرکزی را ساقط سازند، در زندان باغشاه بازداشت کرده بودند. موقعی که صدای تیراندازی (حاکمی از ورود قزاقان به پایتخت) بلند شد و زندانبانان فرار کردند، این عده از محبوسان سیاسی که خیال می‌کردند تهران سقوط کرده و نجات‌دهندگان آنها (کمونیستهای رشت) وارد شهر شده‌اند از بازداشتگاهها بیرون ریختند و فریاد «زنده باد بشویک» و «زنده باد جمهوری سوسیالیستی گیلان» سر دادند. اما باطوم قزاقان رضاخان آنها را سر عقل آورد و نشان داد که این کودتا واقعه‌ای از نوع دیگر است.

\*\*\*

رویدادی که در تاریخ سیاسی ایران به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ معروف شده به واقع عکس‌العملی بود از جانب افسران ناسیونالیست ایران برای جلوگیری از افتادن زمام امور کشور به دست کمونیستهای گیلان که اگر می‌افتاد بیگمان منجر به تجزیه ایران می‌شد. جریان نیرومند تاریخ افسران ارشد نیروی قزاق ایرانی و در رأس آنها سرتیپ رضاخان سوادکوهی را در مقابل گزینشی بسیار سخت و دشوار قرار داده بود: کودتای نظامی یا تجزیه شدن ایران. برای جلوگیری از تجزیه شدن ایران لازم بود تهران پیش از بیرون رفتن قوای انگلیس از ایران فتح شود. (کودتای سوم اسفند درست چهل روز پیش از ضرب‌الاجل خروج قوای بریتانیا از ایران صورت گرفت).

قزاقها تمام مهمات، اسلحه، توپ، تفنگ، حتی لباس خود را در نبرد با کمونیستهای شمال از دست داده بودند و از میان آنها افرادی که توانسته بودند خود را نجات دهند هنگام ورود به قزوین تقریباً لخت و عریان بودند. پس جلب همکاری انگلیسیها و استفاده از کمکهای مالی و نظامی

\* درست است که کودتای سوم اسفند به دیکتاتوری مخوف بیست ساله رضاشاه و خفقان افکار و عقاید سیاسی در ایران انجامید، اما در مقابل، وحدت سیاسی و تمامیت ارضی کشور حفظ شد و این سرزمین پهناور پس از انقراض سلسله پهلوی با همان مرزهای دست‌نخورده جایگاه جمهوری اسلامی ایران گردید.

آنها برای انجام مقصد بزرگی که در نظر داشتند يك ضرورت مطلق تاریخی بود. اگر این فرصت از دست می‌رفت و تهران به دست کمونیستهای رشت می‌افتاد تجزیه ایران به دو قسمت شمالی و جنوبی اجتناب‌ناپذیر بود و این رویداد حزن‌آور به مسائلی منجر می‌شد که آن سرش را فقط خدا می‌دانست.

به این دلیل من با نظر کسانی که کودتای سوم اسفند را کودتای سیاه می‌نامند ابدأ موافق نیستم. شقّ مقابل قضیه، یعنی تجزیه حتمی ایران را هرگز نباید از نظر دور داشت. اگر رضاخان به تهران حمله نکرده بود کمونیستهای گیلان تحت ریاست احسان‌الله خان و خالوقربان این کار را می‌کردند و پایتخت را می‌گرفتند. اما رهبران کودتای سرخ دیگر نمی‌توانستند بر ایرانی واحد و دست‌نخورده حکومت کنند بلکه با تشکیل حکومت کمونیستی ایران ناقوس تجزیه کشور را نیز به صدا می‌آوردند!

درست است که کودتای سوم اسفند به دیکتاتوری بیست‌ساله رضا شاه و خفقان افکار و عقاید سیاسی در ایران انجامید، اما در مقابل وحدت سیاسی و تمامیت ارضی کشور حفظ شد و این سرزمین پهناور پس از انقراض سلسله پهلوی با همان مرزهای دست‌نخورده جایگاه جمهوری اسلامی ایران گردید.

